تلاش تیموریان برای حفظ خراسان

رازنهان، محمدحسن

تا پایان قرن پانزدهم میلادی(قرن نهم هجری) قلمرو بسیار وسیع تیمور لنگ در ایران و آسیای‏ مرکزی بطور چشمگیری تقلیل یافته بود و در نتیجه‏ بیشتر خاک ایران به تصرف سلسله آق قویونلو درآمد.در همین حال ازبکان و دیگران‏ در شمال،دست اندازی به باقیمانده متصرفات‏ جانشینان تیمور را آغاز کردند.تقسیم دائمی و مکرر قلمرو میان فرزندان و جانشینان و منسوبان تیموری‏ و طایفه‏اش،روند تقلیل متصرفات او را تسریع‏ کرد.هر شهر و یا روستایی از شاهزاده یا شاهدختی‏ تیموری پشتیبانی می‏کرد،به گونه‏ای که قدرت‏ سیاسی عملا در دستان اشخاص زیادی پراکنده شده‏ بود.وقتی تشتت قدرت افزایش یافت،توان‏ تیموریان برای مقابله با شورشهای داخلی و همسایگان متجاوز کاهش یافت،این پدیده‏ای بود که برای اویماقهای قزلباش چندان تازگی نداشت.(1) تیموریان به رغم اینکه بر اثر این قبیل اختلافات‏ داخلی توان مقاومت خود را از دست دادند،ولی‏ توانستند سلطه خود را بر شمال شرقی ایران، قسمتهایی از افغانستان امروزی،و آسیای مرکزی‏ حفظ کنند.حتی این قلمرو و با فرا رسیدن قرن‏ 16 میلادی(دهم هجری)در اثر پیشرفت صفویان‏ از جنوب و ازبکان از شرق روز به روز محدودتر شد.

شاهزادگان تیموری در برخی از شهرها و مناطق،به‏ حکومت خود ادامه دادند،اما عمدتا تابعیت‏ صفویان یا ازبکان را برای مدتی کوتاه پذیرفتند، حوزه فرمانروایی آنها از دیوارهای شهر(یا قلعه‏هایشان)فراتر نمی‏رفت.تا دهه دوم قرن‏ شانزدهم میلادی،این شاهزادگان بجز آنهایی که‏ تحت اطاعت بابر بودند،از میان رفتند.سران‏ بزرگترین اویماقهای تیموری،بر لاس و میرانشاهی‏ (شعبه عمده‏ای از طایفه برلاس)،به خدمت بابر درآمدند.طوایف اوغوز،ترک و مغول یا برخی‏ از ایلاتی که بخشی از آنها تحت حاکمیت صفویان‏ و بخشی دیگر تحت اداره ازبکان و قسمتی‏ در خدمت بابر بودند،به بقای خود ادامه دادند.

رهبران ایلی که به حد کافی از صلاحیت چشمگیر و سوابق خانوادگی برخوردارند،در سطوح پایین‏ دستگاه حکومت صفوی و یا نزد نخبگان سیاسی‏ و نظامی ازبک به خدمت گرفته شدند.بعضی از این‏ ایلات نظیر«یقه»،«اوخلو»یا«یموت»«کاملا» دست نخورده باقی ماندند و تا مدتها پس‏ از استقرار صفویان همچنان در مرزهای صفوی‏ و ازبک مشکلاتی به وجود می‏آوردند.تجزیه‏ و تقسیم این گروهها که قبلا به تیموریان خدمت‏ کرده بودند،گواهی روشن بود بر رویدادهای فاجعه‏ آمیزی که به دولت تیموریان در ایران خاتمه داد.

تیموریان که توسط ازبکان و صفویان‏ از استحکاماتشان در خراسان بیرون رانده شدند، توانستند تا سال 930 هـ(1524 م)تحت فرمان‏ بابر،متصرفاتی را در بلخ،قندوز،بدخشان و قندهار حفظ کنند.اما در فاصله سال‏های 912 ه (سال مرگ سلطان حسین بایقرا)تا 930 ه (1524 و 1506 م)توسط همسایگان متجاوز و توسعه طلب خود از این نواحی نیز بیرون رانده‏ شدند.در طول کشمکش ازبکان و صفویان‏ بر سر خراسان،بابر توانست با فتوحات مجدد متصرفاتی در ناحیه شمالی آن ایالات فرا چنگ آورد و از طریق دوستی با شاه اسماعیل اول،آن را نگه‏ دارد.

امیر دیگر تیموری،محمد زمان میرزا بن بدیع‏ الزمان میرزا،توانست استقلالی ناپایدار را در قسمتهایی از خراسان به دست آورد،اما نخست‏ تحت اطاعت ازبکان و سپس اسماعیل و سرانجام‏ بابر درآمد.او درست قبل از نبرد چالدران از فرمان‏ اسماعیل تمرد کرد و برای مدتی کوتاه فرمانروای‏ مستقلی شد و لشگرهایی به استرآباد،غرجستان و حتی هرات فرستاد.در طی این عصیان،مولف‏ «حبیب السیر»،غیاث الدین بن حمام الدین‏ حسینی،خواند میر،در خدمت محمد زمان میرزا به سر می‏برد و شاهد عینی حوادث بود.(2)دو سال‏ بعد از این استقلال ناپایدار محمد زمان‏ در سال 922 هـ(516 م)از بابر شکست خورد.بابر او را به فرمانروایی بلخ و شبورغان،که قبلا خود محمد زمان آنجا از چنگ صفویان درآورده بود، منصوب کرد.(3)

خان میرزا عموی بابر(که به سلطان اوسین نیز معروف است)،وقتی که حکومت مطلقه ازبکان‏ را دید در سال 915 هـ(10-1509)به بدخشان‏ گریخت،اما با فتح مجدد هرات توسط شاه‏ اسماعیل اول به خدمت صفویان درآمد.وقتی که‏ بابر دوباره بر ماوراء النهر دست یافت تفوق عموزاده‏ خود را مشاهده کرد.در زمان مرگ وی 920(20- 1519 م.)بابر پسر خود همایون را حاکم بدخشان‏ کرد.(4)

حاکمان ارغون قندهار که بر این ایالت از زمان‏ تیموریان فرمان می‏راندند با اینکه اسماعیل اول در 920 هـ(521 ا م)لشکری به آنجا گسیل داشت، ولی مدتی به دور از تسلط صفویان آنجا را در دست‏ داشتند.آنها هر چند تا سال 938 هـ/1522 به طور صوری تحت صفویان بودند اما بعد از یک محاصره‏ سه ساله،بابر شهر را به اجبار تصرف کرد و پسر خود کامران میرزا را به فرمانروایی آن شهر گماشت.(5)

بابر حضور و حاکمیت تیموریان را بر یک منطقه‏ مشخص با ائتلافی از ایلات بزرگتر،که‏ از خاندانهای گوناگون تیموری حمایت کرده‏ بودند،ایجاد کرد.برلاس و ایلات منتسب به آن، با شخصیت‏های برجسته‏اش مثل روسای آرغون‏ همگی تا سال 938 هـ/1522 م،دوباره به خدمت‏ \*بعضی از این ایلات تا مدتها پس از استقرار صفویان همچنان‏ در مرزهای صفوی و ازبک‏ مشکلاتی به وجود می‏آوردند. تجزیه و تقسیم این گروهها که‏ قبلا به تیموریان خدمت کرده‏ بودند،گواهی روشن بود بر رویدادهای فاجعه‏آمیزی که به‏ دولت تیموریان در ایران خاتمه‏ داد.

تیموریان درآمدند.آنها از سلطه طاقت فرسای‏ رقبای نیرومند خود که از فرمان آق قویونلوها به‏ خدمت صفویان درآمده بودند.ناله و شکایت‏ داشتند.بخت و اقبال آنها در مقام روسای ایلات، در گرو وفاداریشان به شاهزاده تیموری،بابر بود، و نه خدمت به صفویان،زیرا که در خدمت صفویان‏ به رعیت کسانی بدل می‏شدند که همطراز خودشان‏ بودند.

جذب عناصر جغتایی در میان اویماقهای‏ صفویان

این واقعیت که اکثر روسای بزرگتر،ساختار اویماقی(ایلی)صفویه را نسبت به خود انعطاف ناپذیر یافتند،به این معنی نیست که خیلی‏ از روسای قبایل کم اهمیت‏تر تمایلی نداشتند که با صفویان و یا روسای قزلباش به تفاهم برسند،در واقع«قرابیات‏ها»یکی از اویماقهای فرعی(خرده‏ ایل‏ها)که اسکندر بیک منشی آنان را در ردیف‏ جغتایی‏ها قرار داده،از زمان‏های خیلی دور به‏ خاندان صفویه وفادار بودند.روسای قرابیات‏ تحت ریاست الیاس بیگ ایغور اوغلی لشگر برادر اسماعیل(شیخ سلطان علی)و پدرش(شیخ حیدر) جنگیده بودند.به نظر می‏رسد الیاس بیک و پسرانش از امیرانی بودند که اعضای قبیله‏شان‏ دامهای خود را در فصل تابستان در اطراف اردبیل‏ و یا در کناره‏های دشت گیلان می‏چرانیدند هر چند احتمالا آنها مراتع و زمین‏هایی در خراسان و اطراف‏ مشهد،داشتند.(6)در میان ترکان جغتایی و مغول‏ ترکان،رئیس این ایل در شمار نخستین سرانی بود که به جنبش صفویان پیوست.معلوم نیست که آیا اخلافش در خدمت خاندان صفوی بوده‏اند یا نه، گر چه احتمال این امر بعید به نظر نمی‏رسد. قرابیاتهای خراسان و سلسله جبال البرز،عناصر اصلی ایل چاوشلو بخشی از اویماق استاجلو، بودند.اگر نگوییم همه امیران چاوشلو،دست کم‏ بیشتر آنها از سوی پدری یا مادری از تبار قرابیات و مخدوم افراد این ایل بودند.(7)

اسکندر بیک منشی جغتاییان را گروه‏هایی از قبایل وابسته به اردوی قبچاق-که جغتای پسر چنگیز خان یا فرزندانش بر آنها حکومت می‏کردند- نمی‏داند بلکه به نظر وی آنان،از هر اصل و ریشه‏ای‏ که باشند از قبایلی به شمار می‏آمدند که زیر فرمان‏ فرزندان تیمور لنگ بودند.سرانجام بسیاری از این‏ ایلات،منشا خود را با خدمت در اردوی جغتایی‏ پیوند داده و اخلاف جغتای تا اوایل قرن 16 میلادی‏ به عنوان خان اولوس جغتایی حکومت کردند. اسکندر بیک منشی این مقوله را تا آنجا تعمیم داده‏ که ایلات بسیاری را شامل می‏شود از جمله ایلات‏ آسیای مرکزی که ریشه جغتایی نداشتند و تحت‏ حکومت بابر،ازبکان و دیگران(از جمله قبایل‏ هزاره)درآمده بودند و همچنین تعدادی از خرده‏ ایل‏های سابق تیموری را که به خدمت صفویان‏ درآمدند.(8)این چنین دسته‏بندی از اسکندر بیک‏ عجیب نیست زیرا وی آن را از روایتی قدیمی که به‏ خانواده تیمور لنگ مربوط است،اقتباس کرده‏ است.تیمور مدعی بود که از مادر و از طریق جغتای‏ نسب به چنگیز خان می‏برد.او خودش را از قبیله‏ برلاس می‏دانست.این قبیله مدتی طولانی به‏ فرزندان جغتای در آسیای مرکزی خدمت کرده‏ بودند،و به پاس این خدمات طولانی،تیمور، فرزندان و بازماندگانش و همه قبایلی که واقعا به او وابسته بودند.به عنوان عضوی از اولوس جغتای‏ شناخته شدند.(9)

همه ایلاتی که سرانجام به خدمت صفویان‏ درآمده یا به زور تسلیم آنها شدند،یا آنها که قبلا به‏ اولوس جغتای تعلق داشتند و یا افرادی که ادعای‏ ارتباط با آن اولوس را داشتند،عنوان جغتایی و یا نامی را که نشانی از ریشه آنها در آسیای مرکزی، خارج از قلمرو نفوذ آق قویونلو داشت،از دست‏ ندادند.افزون بر جغتایی دو نسب دیگر هست که، منشأ آنها را در گروهی از مردمی که در آسیای‏ مرکزی زندگی می‏کردند و یا تحت حکومت تیمور بودند،قرار می‏دهد.«ایغور اوغلو»به این چنین‏ گروهی یعنی خاندان بابا الیاس قرابیات اشاره دارد. این نام همچنین به صورت«آنغوت اوغلی»و یا «آنوت اوغلی»یا«ایغوت اوغلی»نقل شده است‏ در حالیکه صورت درست آن«ایغور اوغلی»است. غیاث الدین خوانده‏میر یکی از دیوانیان،که در خدمت محمد زمان میرزا بود،و احتمالا با نامهای‏ آسیای مرکزی آشنایی بیشتر داشته در تمام تاریخش‏ نام الیاس بیک قرابیات را با نسبت ایغور اوغلی‏ آورده است.در واقع این،تنها نام قبیله‏ای است‏ که خواند میر به این شخص داده است.(10)ریشه‏ این عنوان مبهم است،اما چند احتمال را می‏توان‏ ذکر کرد:نخست اینکه،این نام نشاندهنده فرزندان‏ ایغورها و یا ایغورهای چینی است که طی قرن 13 میلادی از استپ اویغوریا چنین به آن نقطه کوچ‏ کردند در آن هنگام چنین مهاجرتهایی مرسوم‏ بود.(11)احتمال قوی‏تر این است که این خاندان از تبار ایغورها بودند و در قرن چهاردهم میلادی از دشت ایغور و بیش بالیغ به عنوان کمک وارد قلمرو تیمور لنگ شدند.(12)اما در نهایت هیچیک از این‏ توضیحات قانع کننده نیست.زیرا توضیحات‏ دیگری نیز برای این عنوان می‏توان ارائه داد.این‏ اسم ممکن است چنان که رشید الدین آورده صرفا به«هم‏پیمانی»اشاره داشته باشد.(13)یا ممکن‏ است که صرفا تحریفی از اوغوز باشد.(زیرا بیاتها معمولا یکی از ایلات اوغوز به شمار می‏روند).با این همه شکی نیست که منشأ این عنوان در اصل به‏ دوره تیموری برمی‏گردد.

عنوان دیگری که شاید به منشأ تیموری اشاره‏ داشته باشد لقب«ترخان»است که به شاخه‏ای از اویماق ترکمان اطلاق شده است.در واقع اولین‏ اشخاصی که در میان این طایفه ظهور کردند،امیران‏ تحت فرمان آق قویونلو بودند.(14)اشاره به امیران‏ در قلمرو آق قویونلو به معنی این نیست که این‏ اشخاص فرمانبری کرده و یا از فرزندان کسانی بوده‏ که در خدمت تیموریان بودند.عنوان ترخان در سازمان اداری تیموریان به گونه معمولتری ظاهر شد و به امیرانی اطلاق می‏شد که از مالیاتهای قطعی و باجها و خدمات معاف بودند.(15)این عمل‏ بازگشتی بود به احیای سنتهای ترکی مغولی که‏ جوینی آن را چنین تشریح کرده است:

«ترخان،کسانی بودند که از خدمات اجباری‏ معاف بوده و غنایم جنگی به آنها تسلیم می‏شد. هر گاه که اراده می‏کردند می‏توانستند،بدون اجازه‏ و رخصت به حضور شاه بار یابند.همچنین‏ چنگیز خان به آنها دستجات غلام،رمه‏ها،اسبان‏ و تجهیزات نظامی بیشتر از حداقل محاسبه و شمارش اعطا کرده و فرمان داده بود که هر گناهی‏ که مرتکب شدند،مواخذه نگردند.و اینکه این‏ فرمان تا نسل نهم آنها قابل اعمال بود.»(16)

«ترخان»به عنوان یک مقام در میان پیروان بابر بسیار معمول بود،اما در ایران زمان آق‏ قویونلو و صفوی بندرت دیده شده است.احتمال‏ بسیار قوی،بعضی از اشخاصی که به ترخان‏ شهرت یافتند،به واقع فرزند افرادی بودند که‏ رؤسای بعدی مغول-که یاسار ارسمیت دادند (مجموعه قوانینی که چنگیز خان وضع نمود)- برای چند نسل بعد پاره‏ای امتیازات را به آنها اعطا کرده بودند.

در تاریخ اسکندر بیک فهرست گروههای ایلی‏ جغتایی که به مقام قزلباش نایل آمده‏اند،بطور قطع‏ پیام روشنی را در بر دارد و آن این است که قبایل‏ جغتایی در دوران حکومت صفویه به طور تدریجی‏ به جمع قزلباشها پذیرفته شدند.قبیله قرابیات در اصل از اویماق جغتایی بودند که رهبری صفویه را پذیرفتند.روابط میان ایل قرابیات و صفویان،به‏ نقطه‏ای دور در تاریخ طریقت صفویه برمی‏گردد که‏ زمان آن،دقیقا روشن نیست.این ایل جزء بخشی‏ از طایفه چاوشلو شد که از اویماق استاجلو بود و اولین ایل جغتایی است،که به مقام اویماق در دولت صفویه نائل شد.

تا اواخر حکومت تهماسب اول در سال 984 ه (1576 م)تنها تعداد کمی از ایلات دیگر به مقام‏ اویماق رسیدند و یا به اویماقهای بزرگتر ملحق‏ گردیدند.که عبارتند از«گرائیلی»،«فیروز جنگ» (احتمالا وابسته به قرابیات)،افزون بر این رئیس‏ طایفه‏ای که فقط با عنوان«جغتایی»مشخص شده‏ بود.(17)تا سال 1038 هـ(1629 میلادی)شمار قبایل جغتایی در مقام قزلباش رو در افزایش داشت. قرابیات در تابستان میان نیشابور و مشهد(میشینگی) ترشیز(کاشمر امروزی)،و ایل فیروز جنگ نزدیک‏ تربت حیدریه،توکلی در«ولایت جام»،«جلایر» و«قمری»نزدیک جهان ارغان،«قراباش»و «غوری»در داخل هرات و«جمشیدی»در اطراف‏ کرخ نزدیک هرات سکونت داشتند.حتی ایل‏ آشوبگر«یقه»به مقان قزلباشی دست یافت.(18)

این روند نشانگر آن است که حداقل دو جریان‏ رخ داده است.نخست از 1500 میلادی تا 1629 میلادی(1038-906 هجری)که تعداد ایلات‏ جغتایی با عنوان قزلباش در حال افزایش بود که بعضا نتیجه هجوم برخی از ایلات نظیر یقه از سراسر مرز ازبکان و صفویه بود بقیه ممکن است فقط شاخه‏هایی از دستجات بزرگتر نظیر قرابیات‏ بوده‏اند.اما به‏طور کلی بیشتر ایالات نظیر جلایر، گرائیلی،غوری و دیگران از زمان‏های دور در خراسان بوده‏اند و عمدتا به صورت تبعیدی‏ می‏زیسته‏اند،حداقل تا جایی که به رهبرانشان‏ مربوط است پیش از آنکه قزلباش شوند و به خدمت‏ اویماقهای بزرگتر درآیند،اکثر آنها و به احتمال زیاد قرابیات و(واستاجلو)همانند شاملو،عبدیللو معمولا هرات را در تصرف داشته‏اند.رشد ناگهانی‏ میان سالهای 1038-984 هـ(1576- 1629 میلادی)در تعدادی از اویماقهای جغتایی با عنوان قزلباش گویای وقوع جریان دوم است،یعنی‏ کاهش قدرت و اقتدار اویماقهای بزرگتر و تقسیم‏ ثروت و متصرفات و قدرت نظامی آنها میان عناصر کوچکتر بود-که قبلا اعضای تشکیل دهنده‏ اویماقهای بزرگ بودند-و یا عناصری که بیش از گروه‏های وابسته خدمتگزار بودند،استقلال‏ ناگهانی آنها و در نتیجه افزایش تعداد ایلها،گواه‏ روشنی است از گسستگی نفوذ داخلی و فشار خارجی ناتوان کننده که موجب شد اویماقهای‏ بزرگتر تجزیه گردند.

(1)-ویلهلم بار تولد،هرات در حکومت حسین بایقراتیموری، لایپزیک 1938،ص 15.

(2)-غیاث الدین،خواندمیر،حبیب السیر،ج 4،1333،ص‏ 404-394.

(3)-ا.س.بوریج،با برنامه انگلیسی،لندن 1969،ص‏ 367,385,402,427,428،حبیب السیر،ج 4،ص‏ 404.

(4)-همچنین،صفحات 516,25-524،حسن روملو، احسن التواریخ،بارودا،1931،ص 127،با برنامه،ص‏ 257.

(5)-حبیب السیر،ج 4،صفحات 573-572,578- 579,591-585،احسن التواریخ،ص 70-169، 175-174،با برنامه،صفحات 339-330.

(6)-غلام سرور،تاریخ شاه اسماعیل صفوی،علیگره، 1939،صفحات 28 و 33.

(7)-چاوشلو و بیات در بخش بعد که از استاجلو سخن‏ می‏رود،بیشتر به بحث گذاشته خواهد شد.

(8)-اسکندر بیک منشی،تاریخ عالم آرای عباسی،ایرج‏ افشار،1350،ص 99،141,295,389.

(9)-احمد غفاری قزوینی،تاریخ جهان آرا،انتشارات حافظ، ص 26-225،41-239,252,با برنامه،ص 320.

(10)-حبیب السیر،ج 4،ص 454,460,473,475.

(11)-یوهان،کاهن،آسیای مرکزی و غربی و چین تحت‏ حاکمیت مغولها،برکلی و لوس‏آنجلس،دانشگاه کالیفرنیا، 1966،در صفحات متعدد،عطا ملک جوینی،تاریخ‏ جهانگشا،تصحیح بویل.ص 7/6.

(12)-شرف الدین علی یزدی،ظفرنامه،تاشکند،آکادمی‏ علوم ازبک،1972-ورق ط 220

(13)-رشید الدین-جامع التواریخ-تهران،اقبال،1338 ص‏ 33.

(14)-آق قویونلوها،ص 87-86 و 90-89,95-97، 205(رستم ترخانی)احسن التواریخ،ص ص 7-6. (حسینعلی ترخانی).

(15)-باوریج،با برنامه ص 31.

(16)-عطا ملک جوینی،صص 38-37.

(17)-تاریخ عالم آرای عباسی،ص 141.

(18)-همچنین،ص 1087 این نوشته،ترجمه فصل هفتم کتاب می‏باشد.

msilabirT dnA yricos ni cimalsi narI 1500-1629 semaj dieR.j , anedU .snoitacilbuP 1983.